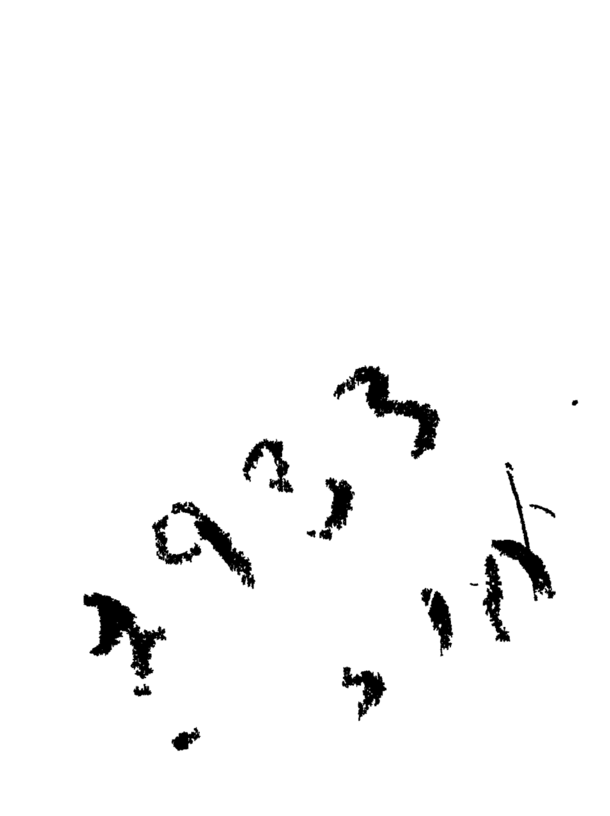
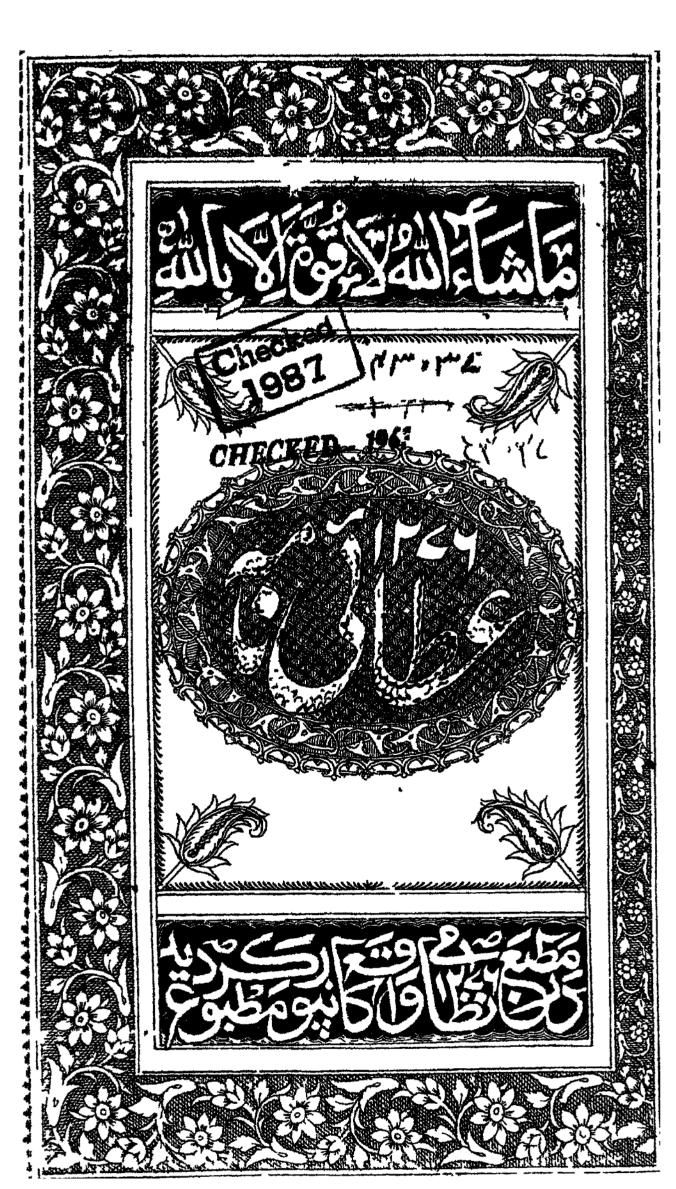
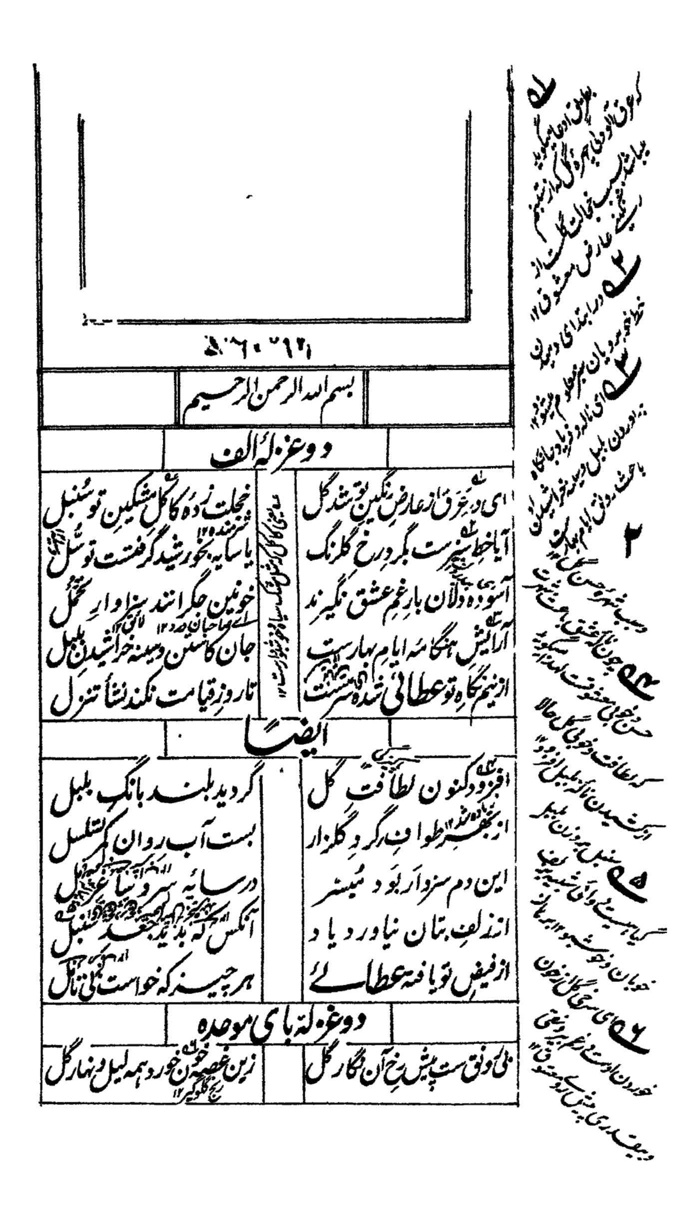



ما شاء الله لا قوة الا بالله
١٢٧٦
در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزله الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل
خجلت زده کاکل مشکین تو سنبل

آیا خط سبزست بگرد رخ گلرنگ
یا سایه بخورشید گرفتست توسل

آسوده دلان بار غم عشق نگیرند
خونین جگرانند سزاوار تحمل

آرایش هنگامه ایام بهارست
جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل

از نیم نگاه تو عطائی شده سرمست
تا روز قیامت نکند نشا تنزل

ایضاً

افزود کنون لطافت گل
گردید بلند بانگ بلبل

از بهر طواف گرد گلزار
بست آب روان کمر تسلسل

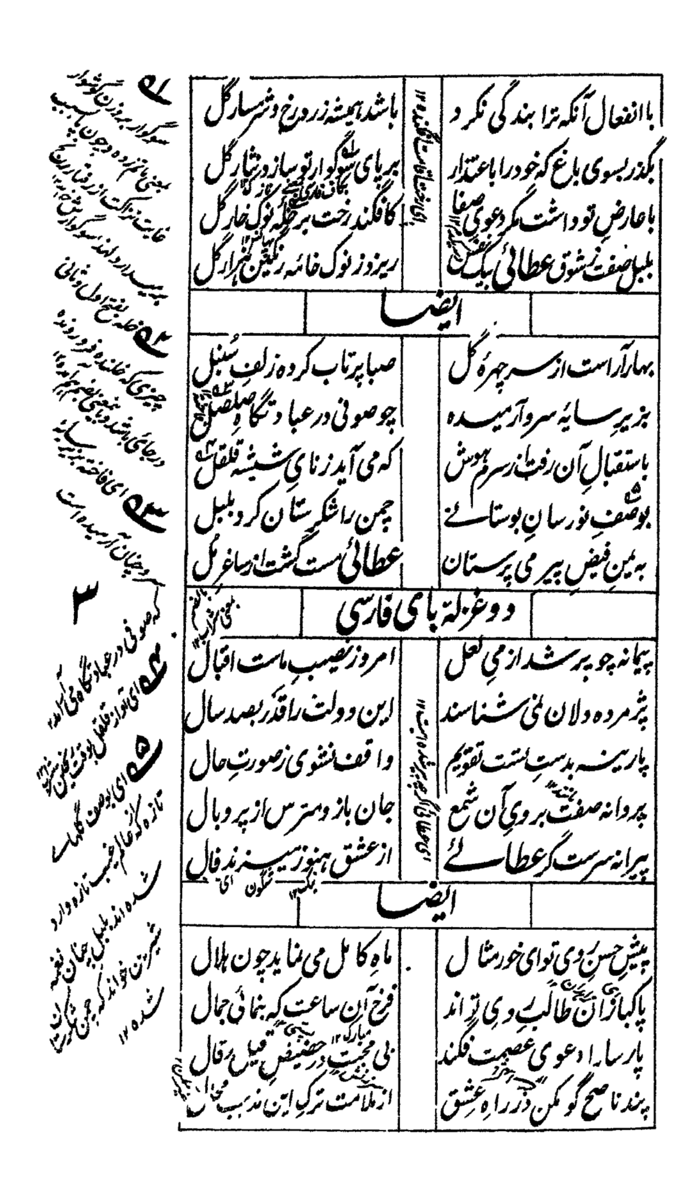
این دم سزاوار بود میسر
در سایه سرو باغ گل

از زلف بتان نیاورد یاد
آنکس که بدید جعد سنبل

از فیض تو یافته عطائی
هر چیز که خواست بی تأمل

دو غزله بای موحده

بی رونق است پیش رخ آن نگار گل
زین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل



با انفعال آنکه ترا بندگی نکرد	باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل
بگذر بسوی باغ که خود را باعتذار	بر پای سبزه‌گوار تو سازد نثار گل
با عارض تو داشت مگر دعوی صفا	کافگند رخت بر سر گله نوک خار گل
بلبل صفت ز شوق عطائی بیک نفس	ریزد ز نوک خامه رنگین هزار گل

ایضا

بهار آراست از سر چهره گل	صبا پر تاب کرده زلف سنبل
بزیر سایه سرو آرمیده	چو صوفی در عبا دُنگاه صلصل
باستقبال آن رفت از سرم هوش	که می آید ز نای شیشه قلقل
بوصف نو رسان بوستانی	چمن را شکرستان کرد بلبل
به یمن فیض پیر می پرستان	عطائی مست گشت از ساغر مل

دو غزله با می فارسی

پیمانه چو پر شد از می لعل	امروز نصیب ماست اقبال
پژمرده دلان نمی شناسند	این دولت را قدر بصد سال
پارینه بدست ماست تقویم	واقف نشوی ز صورت حال
پروانه صفت بروی آن شمع	جان باز و مترس از پر و بال
پیرانه سر ست گر عطائی	از عشق هنوز میزند فال

ایضا

پیش حسن روی تو ای خور مثال	ماه کامل می نماید چون هلال
پاکبازان طالب روی تو اند	فرخ آن ساعت که بنمائی جمال
پارسا دعوی عصمت فکند	نی محبت در حضیض عیش و قال
پند ناصح گو مکن ذرّ راه عشق	از ملامت ترک این مذهب محال

۳

پرورده در دل عطائی مهر دوست	دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تای فوقانی

تا براندازد نقاب از روی گل	مشت سبزه باده بر زانوی گل
تا برآید دل مستان هوا	وسمه سی بست ابروی گل
تا شود بلبل اسیر مرغزار	باد چیند دامی از گیسوی گل
تازه تر شد در دماغ طالبان	عشق آن غنچه دهان از بوی گل
تا عطائی مست دیدار تو شد	در خیال تو نه بیند سوی گل

ایضاً

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل	گر شمهٔ تو زده چاک سینهٔ بلبل
تو سلسلت مگر سرو را بآن قامت	که طوق بندگیش بست گردن صلصل
توجه تو به عشاق محتشم دارد	نیافت تفرقهٔ خاطر از هزاران دل
تراست غمزهٔ جادو که در زمانهٔ آن	فتاد زهره چو هاروت در چه بابل
تو کرده به عطائی نگاه از مستی	که انجمن بسخن مست میکند نی گل

دو غزله تای مثلثه

ثبت ست مرا به تختهٔ دل	تصویر نگار ماه منزل
ثابت قدمان کجا گریزند	خنجر کشد از برای بسمل
ثابت نشد آنکه در هوایش	هرگز نشود بدست وصل
تا من چمنی ز باغ فردوس	با کوی صنم نشد مقابل
ثوب از نرزیده ام عطائی	در عشق رزیده به شمائل

ایضاً

ثابت آنکه شد بره دوست چون خلیل	در بزمگاه وصل سزد گر شود دخیل

ثروت بره عشق پریشانیست وبس	کوتاه کرده ام سخن قصه طویل
من بلاغ می وصال نگیرند نقد جان	تا عشق مخلصانه نیاری بران کفیل
ثقلت بجای پله حسن عمل رسان	سودی نمی کند پله پر ز قال وقیل
تا کی ببین بهر هیچ مظاهر عطائیا	هست اینما تولوا وجه الله دلیل

دو غزل له جیم عربی

جان پرورست گرچه جهان را بهار گل	مارا کند ببوی تو بی اختیار گل
جا کرده بباغ که باصد زبان حال	گوید ثنای روی تو بر شاخسار گل
جنبیدن نسیم سحر گه همی فشاند	از روی نازکش همه گرد وغبار گل
جور خزان هجر تو دید اندرون شاخ	کامد برون شکسته رخ و داغدار گل
جنت دهند گر بعطائی قبول نیست	آنجا که حسن نیست نیاید بکار گل

ایضا

جمال روی تو هر کس دید از تمثال	بیافت روح چو خلیل از ستارهای کمال
جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ ست	توئی زهر چه نظر می کنم باستدلال
جگر فشانی بلبل ببوی گل نبود	شمیم زلف تو می آید از صبا و شمال
جبین خویش بخاک در تو می سایم	که اوست سجده گه عاشقان فارغبال
جواهری که عطائی نثار مدح تو کرد	خزینه ایست بی طالبان کسب کمال

دو غزل له جیم فارسی

چمن شد تازه بازار رونق گل	بهر جا شد ترنم ساز بلبل
چه خوش داد ست بهر دل کشیدن	کمند زلف خود را تاب سنبل
چرا ساقی نگردد مست و مدهوش	که بینائی زبان می گفت قلقل
چو صوفی بشنود این ماجرا را	فرو شد صوف او شد ساغر گل

چه بیان سازد عطائی گوهر نظم — دکان فکرت خود بی تامل

ایضا

چند باشی در نقاب ای رونق بازار گل — رخ نما تا از پی یابیت افکند دستار گل

چون نباشد خسته دل جانسوز مستانه این — بلبل مسکین که بیند پرده رخسار گل

چاک زد پیراهن خود بدست باد صبح — با خیالت بد مگر در خواب شد بیدار گل

چیست وقت تنگ آمد بران بالاقبای نازکی — یلمق صد پاره پوشیده بود ناچار گل

چشم خونبار عطائی برمثال آینه — گشت حیران حسن بیحد تو از دیدار گل

دو غزله حای مهمله

حاصل عشاق چیست محو شدن در خیال — قابل وحدت شدن ترک نمودن ملک و مال

حد حیات ابد ثبت نمودن بجان — شستن از لوح چشم نقش امید وصال

حرف تحمل ز خویش بر شمردن بفخر — تیر ستم بر جگر بسته زبان سؤال

حیرت حسنش همی نطق و نظر را کند — چشم چو آیینه باز السنه چون غنچه لال

حالت طور و کلیم تا که نیاید پدید — لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

ایضا

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول — که اوست مقصد معراج کردگان قبول

حدیث عشق تعلق بحالتی وارد — خجالتست در ان بحث ماضی و مجهول

حجاب برخ مقصود زان سبب بینی — که روی آینه سینه ات نشد مصقول

حلال نیست بران خود پرست باده عشق — که با وجود تو گردد بخویشتن مشغول

حکایتی که عطائی برآید از لب نی — همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزله خای معجمه

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل — بوی گیسوی تو آمد نافه تاتار گل

عشه شبها با خیالِ عارضِ گلرنگ تو … دید عارض حمله تن گردید چون مینای گل

بزم وخندان قمیاز شاخ با هر مو زبان … گشت اندر وصفِ الطاف تو شکر بار گل

خوبی حسنت مگر جا کرد در بستانِ دهر … کاسمان با صد هزاران چشم شد نظارِ گل

نامه رنگین عطائی همچو بلبل ست شوق … در ثنای روی خوبت میزد از منقار گل

ایضاً

خوشوقت عاشقی که شود محو در خیال … هر سو که چشم باز کند بنگرد جمال

خلوت نشین حجلهٔ دل را کسی ندید … با چشم سر گرفت جهانی درین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است … در جلوه گاه او گذر شپرک محال

خود را فنا نکرد دهر آنکس که در رهش … هرگز نگشت بهره ور از دولت وصال

خذ ما صفا ز شعر عطائی و دع کدر … از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزله دال مهمله

دل نظرگاه تو شد ای مه خورشید جمال … خرم آندم که در آیینه منای تمثال

دیده ام سندی از مردمک چشم بساخت … بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال

در طلب چه هزاران بره افگنده سر اند … نیست یک زنده یکی زان همه در بزم وصال

دامنِ شمع وصالِ تو کسی ید کیف … که چو پروانه بیفشاند بر هستی پر و بال

دار دامید عطائی ز کمالِ کرمت … که منور شود این چشم بانوار جمال

ایضاً

دارد بدور حسن تو سر در نقاب گل … جلوه نمی کند بچمن بی حجاب گل

دریاد فیض لطف تو شبها بروز کرد … تا یک سحر بروی در آورد آب گل

دوش چمن طراز ریاحین نیافتی … گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل

داروی در دسینهٔ بلبل مدام نیست … الا که جرعهٔ ز شمیم شراب گل



دارد به نوبهار عطائی محبتی	طرز سخن نهاد از آن بر خطاب گل

دو غزله دال معجمه

ذره‌ایست هر نفس که بر آید ز جان دل	وصفیست هر سخن که بر آید زبان دل
ذرات کائنات همه مظهر حق اند	دانند مبصری که ببینند نشان دل
ذی العرش را مقام معین کسی نکرد	الا که تافت پرتو او بر جهان دل
ذاتی که اصل کن فیکونست جای او	میگوی لامکان تو یعنی چو مکان دل
ذوق سخن ببین که عطائی بدین کمال	شیر و شکر فزود بکام و دهان دل

ایضا

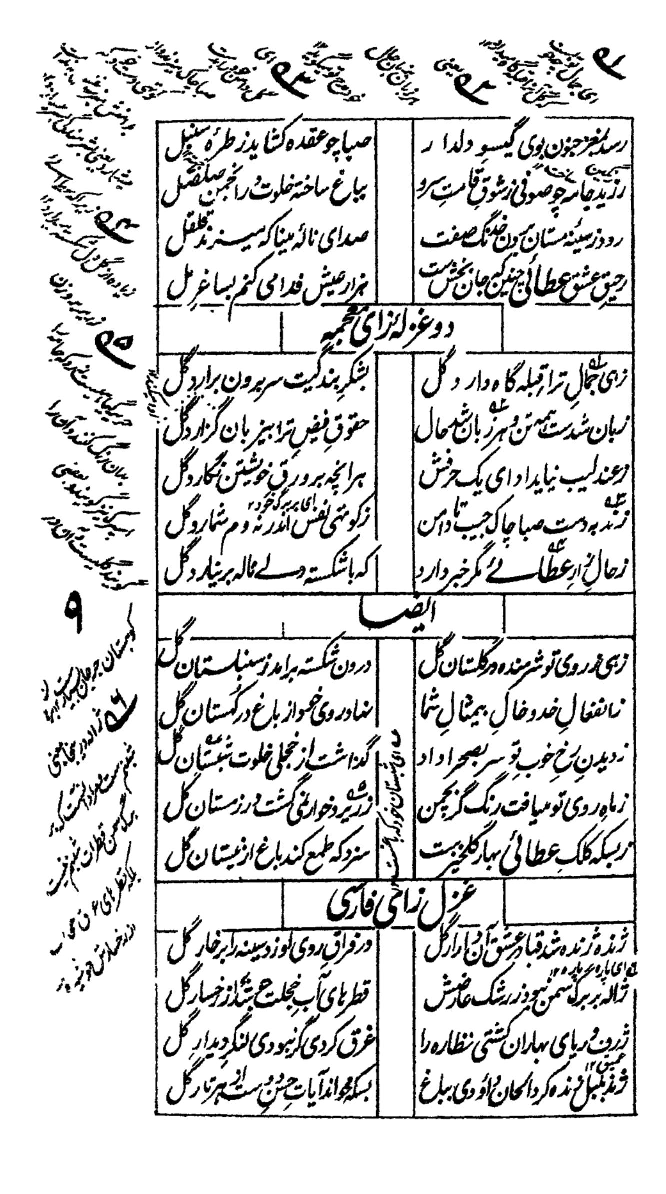
ذکرت آید مطلب اهل کمال	وصف تو سرمایه ارباب وجد و حال
ذاکران مشغول توحید تواند	عارفان مشغول انوار جمال
ذوق وصلت در دماغ طالبان	زاهدان با من و سلوی مستمال
ذات پاکت را کسی محرم نشد	هر کسی بر فهم خود بندد خیال
ذره ذره شد عطائی فیضیاب	از طلوع آفتاب بی‌زوال

دو غزله رای مهمله

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنای گل	مجلس آرای چمن شد چهره زیبای گل
رستخیز بازارست بلبل را که بر هر دم بجان	ناله سامان میدهد بر بخت سودای گل
رست شد بر قامت جانان قبای نازکی	چون لباس نازکی زیبنده بر بالای گل
راز دل چون غنچه پنهان داشتن آسوده است	سیر در باد چون گردد زبان آرای گل
رنگ و بوی وارد دگر از عارض گلرنگ تو	شد عطائی از شمیم نکهتش شیدای گل

ایضا

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل	بلند شد بچمنها ترانه بلبل



رسد بمغز جنون بوی گیسو دلدار | صبا چو عقده کشاید ز طرهٔ سنبل
ز زید جامه چو صوفی ز شوق قامت سرو | بباغ ساخته خلوت را انجمن صلصل
رود ز سینهٔ مستان برون خدنگ صفت | صدای نالهٔ مینا که میزند قلقل
رحیق عشق عطائی چنین کجا بخشست | هزار عیش فدای کنم بساغر مل

دو غزله زای معجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل | بشکر بندگیت سر برون برارد گل
زبان شدست همه تن و هر زبان شده حال | حقوق فیض ترا بیزبان گزارد گل
ز عندلیب نیاید ادای یک حرفش | هرانچه بر ورق خویشتن نگارد گل
زند به دست صبا چاک جیب تا دامن | ز کوتهی نفس اندرون دم شمارد گل
ز حال زار عطائی مگر خبر دارد | که با شکسته دلی ناله برنیارد گل

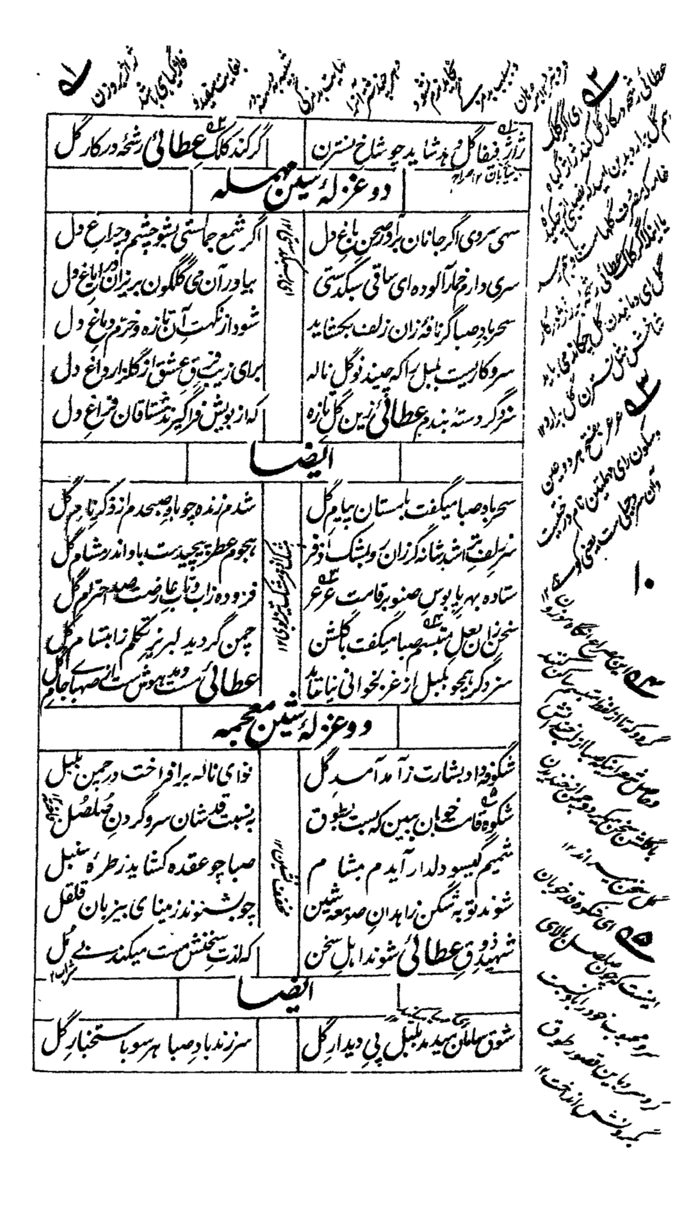
ایضا

زهی ز روی تو شرمنده در گلستان گل | درون شکسته برآمد ز سنبلستان گل
ز انفعال خد و خال بیمثال شما | نهاد روی چو از باغ در کهستان گل
ز دیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد | گذاشت از خجلی خلوت شبستان گل
ز ماه روی تو میافت رنگ گر بچمن | ز رشک پرده خوانی گشت در زمستان گل
ز بسکه کلک عطائی بهار گلخیز است | سزد که طمع کند باغ از نیستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا ز عشق آن دلدار گل | در فراق روی او ز سینه را بر خار گل
ژاله بر برگ سمن نبود ز رشک عارضش | قطرهای آب خجلت شد از رخسار گل
ژرف دریای بهاران کشتی نظاره را | غرق کردی گر نبودی لنگر دیدار گل
ژند بلبل ژنده کرد الحان او دی بلاغ | بسکه مجوا اند آیات حسن و ست ازین هر تار گل

۹



زرازِ فیضا گل هرشاید چو شاخِ نسترن	اگر کند کلکِ عطائی رشحهٔ در کارِ گل

دو غزلهٔ سین مهمله

سهی سروی اگر جانان برآرد صحنِ باغِ دل	اگر شمع جمالستی بشو چشم و چراغِ دل
سری دارم خمار آلوده ای ساقی سبک دستی	بیاور آن می گلگون بریز اندر ایاغِ دل
سحر بادِ صبا گر نافهٔ زان زلف بگشاید	شود از نکهتِ آن تازه و خرم دماغِ دل
سر و کاریست بلبل را که چیند نو گل ناله	برای زینتِ عشق از گلها داغِ دل
سزد گر دسته بندم عطائی زین گل تازه	که از بویش فراگیرند مشتاقان فراغِ دل

ایضا

سحر بادِ صبا میگفت بابستان پیامِ گل	شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نامِ گل
سر زلفت اشد شانه گر زان ره ولی مشک اذفر	هجوم عطر پیچیده ست با و اندر مشامِ گل
ستاده بهر پابوسِ صنوبر قامت عرعر	فزوده زاب و تابِ عارضت صد احترامِ گل
سخن زان لعل شبنم صبا میگفت با گلشن	چمن گردید لبریز تکلم زابتسامِ گل
سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی نباشد	عطائی مست و بیهوش است از صهبای جامِ گل

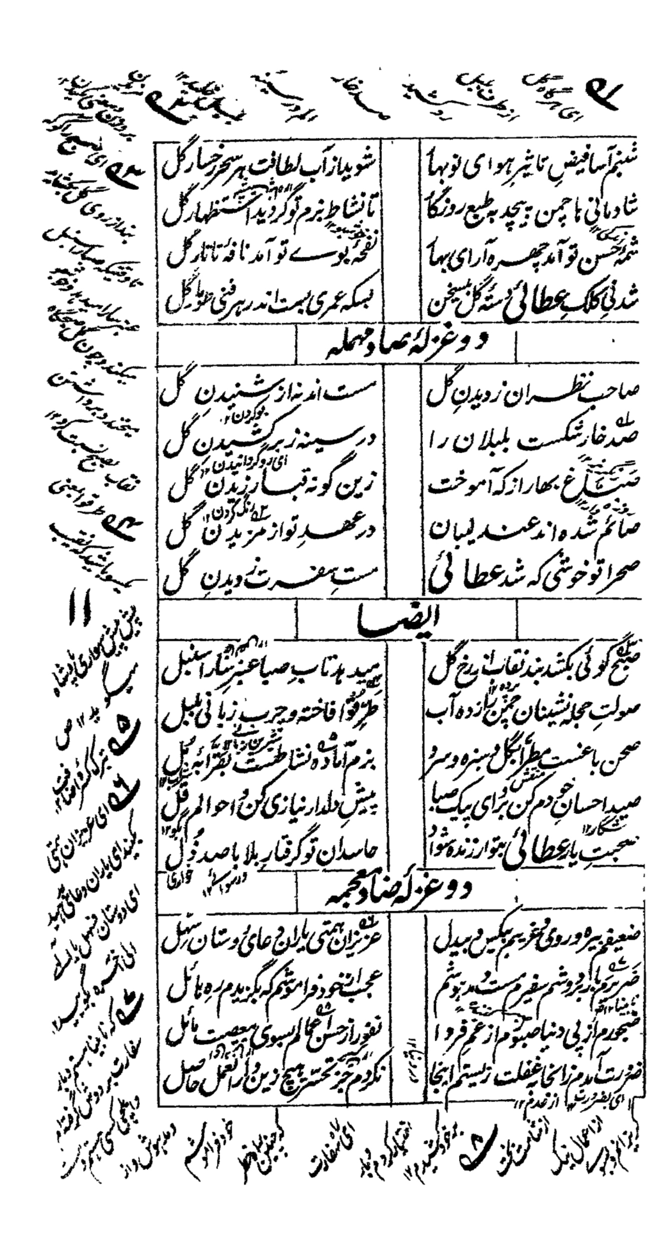
دو غزلهٔ شین معجمه

شگوفه داد بشارت ز آمد آمدِ گل	نوای ناله برافراخت در چمن بلبل
شگوفه قامت خوبان ببین که بست بطوق	بنسبتِ قد شان سرو گردنِ صلصل
شمیم گیسوی دلدار آیدم بمشام	صبا چو عقده کشاید ز طرهٔ سنبل
شوند توبه شکن زاهدانِ صومعه شین	چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل
شهیدِ ذوقِ عطائی شوند اهلِ سخن	که لذتِ سخنش مست میکند بی مل

ایضا

شوقِ سامان سیدمد بلبل پی دیدارِ گل	سرزند بادِ صبا هر سو باستخبارِ گل

۱۰



شبنم آسا فیض تاثیر هوای نوبهار — شد پدیدار از آب لطافت هر سحر رخسار گل
شادمانی تا چمن پیچید به طبع روزگار — تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل
شمهٔ حسن تو آمد چهره آرای بهار — نفحهٔ بوی تو آمد نافهٔ تاتار گل
شد ز کلک عطائی دستهٔ گل سخن — بسکه عمری بست اندر رهر فنی طرز ما گل

دو غزله صاد مهمله

صاحب نظران ز دیدن گل — مست اند نه از شنیدن گل
صد خار شکست بلبلان را — در سینه ز بس کشیدن گل
صبغ بهار از که آموخت — زین گونه قبا دریدن گل
صائم شده اند عندلیبان — در عهد تو از مزیدن گل
صحرا تو خوشی که شد عطائی — مست صفت ز دیدن گل

ایضا

صبح کوئی بکشد بند نقاب از رخ گل — مید هد تاب صبا عنبر سارا سنبل
صولت حجله نشینان چمن باز ده آب — طرز نوا فاخته و چرب زبانی بلبل
صحن با عشرت مطرا نگل و سبزه و سرو — بزم آماده نشاطست بقرابه مل
صید احسان جو دم کن برای پیک صبا — پیش دلدار نیازی کن و احوالم قل
صحبت یار عطائی بتو از زنده شود — حاسدان تو گرفتار بلا با صد غل

دو غزله ضاد معجمه

ضعیفم پیر و دور وی غریبم بیکس و بیدل — عزیزان همتی یاران دعای دوستان سهل
ضرر برده بار بر دوشم سفیرم مست مدهوشم — عجب از خود فراموشم که بگزیدم ره باطل
ضمیرم از پی دنیا صبوم از غم فردا — نفورم از حسن عالم بسوی معصیت مائل
ضرورت آمدم زانجا بغفلت زیستم اینجا — نکردم جز بحسرت هیچ زین و زان نعل حاصل

ضمیرت رابده تسکین مرنجان خاطر مسکین — که هست آخر شفیع تو عطائی احمد کامل

ایضا

ضامن عیش حریفان چه بود باده لال — می برد جرعه ز آیینه دل زنگ ملال
ضبط کن راز محبت که بمیخانه عشق — جز باخلاص پرستان ندهد راه وصال
ضایع کردی بعبث عمر گرامی هیهات — در طلبگاری لذات زخارف ضلال
ضابط نفس شو اکنون که بری عملت — بگشایند ره عصمت و هم کسب کمال
ضد در کار باصحاب بهشتست جحیم — عاشق از زهد و عطائی بزید فارغبال

دو غزله طای مطبقه

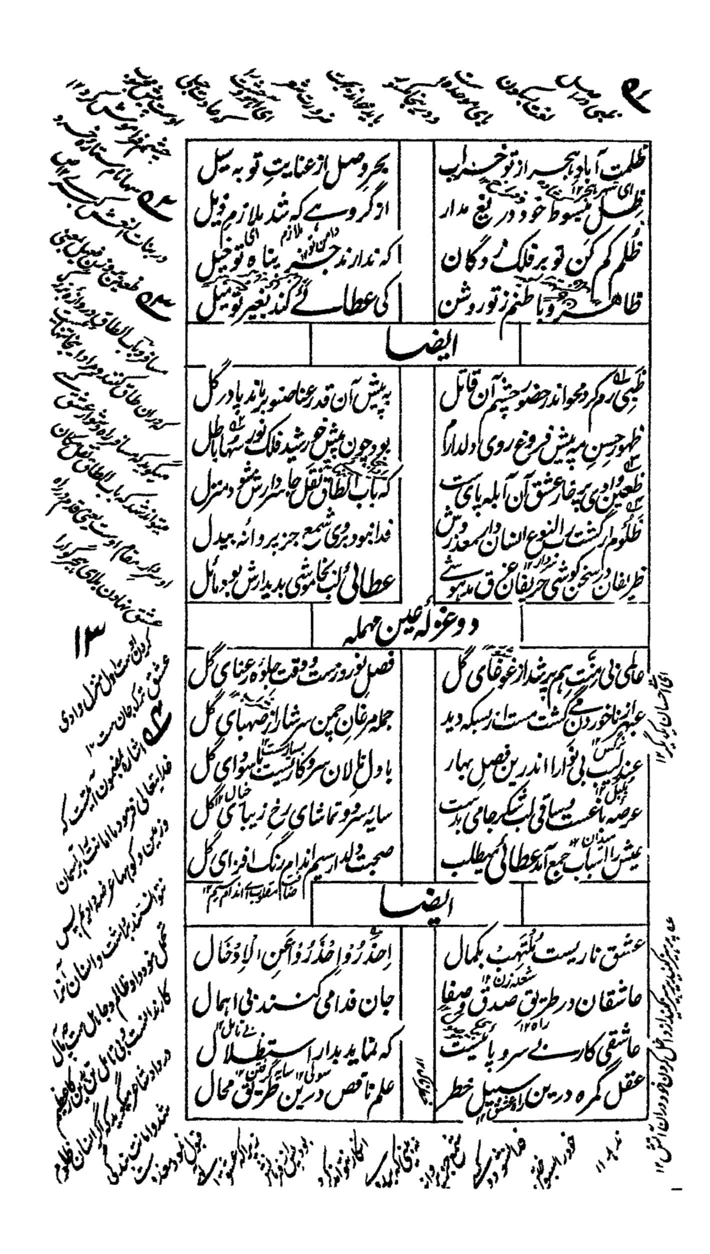
طرف کلاه کج زد باز آن دلیر شنگول — آیا چه کرد خواهد آن غمزه سیف مسلول
طاقت بود از من آن عشوه شوخ پرفن — جانرا گداخت و تن جادوی چشم مکحول
طاغوت العهدت فرمانبری سلیمان — گشته بدور حسنت از کار فتنه معزول
طوطی شکرستان از گفتگوی لعلت — بلبل به سنبلستان از ذکر موی مغول
طی شد بعهد حسنت مکتوب و صف سلمی — شد نسخه عطائی از دولت تو مقبول

ایضا

طرب را ساز داد اندر چمن گل — نواگر شد بهر اطراف بلبل
طبیب جان مشتاقان صبا باز — گشاده نافه از گیسوی سنبل
طراز آستین وجد و حال است — نواسازی هزار و صوت صلصل
طلب می کن درین فصل فرح بخش — کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائی ست — همی جوید بهار از وی توسل

دو غزله ظای منقوطه

ظاهر از طره تو شد و اللیل — و الضحی از رخ تو هست طفیل



ظلمت آباد هجر از تو خراب	بحر وصل از عنایت تو به سیل
ظل ممسوط خود دریغ مدار	از گروهی که شد ملازم ذیل
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان	که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و باطنم ز تو روشن	کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضا

ظبی رم کرده محو اند حضور چشم آن قاتل	به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن مه پیش فروغ روی دلدارم	بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
ظعین وادی پر خار عشق آن آبله پای است	که باب انطباق نقل جا سر راش شود منزل
ظلوم ار گشت این النوع انسان دار معذورش	فدا نبود بری شمع جز پروانه بیدل
ظریفان در سخن گوشی حریفان غرق مدهوشی	عطائی لب بخاموشی بدیدارش بود مائل

دو غزله عین مهمله

عالمی بی رنگ هم پر شد از غوغای گل	فصل نوروز است و وقت جلوه رعنای گل
عبهر از ناخوردن می گشت مست از بسکه دید	جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل
عندلیب بی نوا را اندرین فصل بهار	با دل لالان سر و کار نیست تا سودای گل
عرصه باغ است و ساقی لب شکر جامی بدست	سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل
عیش اسباب جمع آمد عطائی مطلب	صحبت دلدار سیم اندام رنگ افزای گل

ایضا

عشق ناریست ملتهب بکمال	احذروا احذروا عن الاوحال
عاشقان در طریق صدق و صفا	جان فدا می کنند بی اهمال
عاشقی کار نی سر و پا نیست	که نباید بدار استقلال
عقل گمره درین سبیل خطر	علم ناقص درین طریق محال

۱۳

عاجز نفس را کجا باشد	چون عطائی درین طریق مجال

دو غزلهٔ غین معجمه

غیر از رخ تو نیست مراد و بهار گل	ای در بهار حسن تو شد بیوقار گل
غیرت همی برم چو به بینم ترا بخواب	با آن لطافتی که تو ئی همکنار گل
غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست	از رشک آن که گشت صبا غمگسار گل
غنچه ز تنگی دهنت خون خورد مدام	از حسرت صفای خدت دلفگار گل
غافل مشو ز دوست عطائی بیک نفس	آنجا که روی اوست نیاید بکار گل

ایضا

غمش تا ساخت اندر سینهٔ محزون ما منزل	چو جان خویشتن می پرورمش در میان دل
غماز عشوه او راست بهر قتل عشاقان	ز موی هر مژه خنجر بدست غمزهٔ قاتل
غلط اندازی تیز نگاه جانستانش بین	که دریک جنبش چشمی جهانی را کند بسمل
غزالان ریاض جان خریدارند چشم او	ندیده در کنارش آخر این آهوی سنگین دل
غبار راه او گشتم عطائی زانکه تا روزی	به تلثیم کف پایش کنم عمر ابد حاصل

دو غزلهٔ فا

فصل عیش است و هوای طرب و موسم گل	ساقیا پند شنو بند بر از شیشهٔ مُل
فرصت وقت نگهدار به پیمودن جام	که همه وقت مهیا نشود نخل و گل
فخفره وار نیفزاید و نی کم گردد	روزیست گر بروی چین و گرا سنبل
فکر در کار جهان گذران ساده دلیست	هیچکس یار بر دست از پس نیلی پل
فارغ از قید مکان باش عطائی چو نسیم	خوش بیا جانب دلدار تو ای مرد سبل

ایضا

فارغ نزد ز عشق زید گر هزار سال	گوئی نداده اند بکی روزش احتمال

۱۴

فرسودگی عشق دلی را که زنده کرد	هرگز نمی خورد ز لگد مرگ گوشمال
فرهاد چون به آب دم تیشه بساخت	عشقش بجام ریخت بعمر ابد زلال
فرصت غنیمتست مده وقت از دست	ماضی گذشت وارد مستقبل احتمال
فردا دوی شمردن مطلوب نادرست	محظوظ عاشقست عطائی ز نقد حال

دو غزله قاف

قرار در شکن زلف تابدار محال	نگاه بر رخ زیبای آن نگار محال
قدم براه محبت نهادن آسانست	ولی کشیدن جور و جفای یار محال
قرائت نص انا الحق اگرچه مختصرست	ولی سجود چو منصور پیش دار محال
قیاس گنج چو بی رنج میکنی عبث است	نشاط بادهٔ بی زحمت خمار محال
قمار عشق عطائی بشرط سربازیست	بعافیت طی این راه خاردار محال

ایضا

۱۵۵

قد تو داد سرو چمن را صد انفعال	پیش رخت نمود مه چارده هلال
قمری بیاد آن قد رعنا سری بطوق	بلبل بوصف آن خد گلرنگ مست نال
قانع بیک شمیم تو گل گشت در چمن	کار صبا ز زلف تو و امید شمال
قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت	داغ دل از هوای لب و آرزوی خال
قند از لب تو یافت عطائی که در سخن	گشتند طوطیان همه شکرین مقال

دو غزله کاف گی لی

کلاه کج زده امروز در گلستان گل	فسون عشق زند باز نغمهٔ بلبل
گشاد دست صبا نافهٔ ختن بجهان	ز ناف غنچه و از جبین طرهٔ سنبل
کناره جست ز هر سو بزیر سایهٔ سرو	دم از مجاهده چون صوفیان زند صلصل
کرم نما و بروای صبا بمنزل دوست	سلام ما برسان و ز خود بش حدیث قل

که انتظار عطائی برای مقدم تست — نه از برای رباب و کباب و ساغر مُل

کجائی ای جنون پر شور و شنگ گول — که گرد و از قدوم عقل معزول

کند وقت صفا را تیره و تنگ — خرد و در تذکره معروف مجهول

کتاب عشق را در سیم بیاموز — که نبود اندرش علت نه معلول

کرامت کن مدام از جام اخلاص — که گردد محو یاد امل و مأمول

کرم فرما که بر ورق زمانه — شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزلهٔ کاف فارسی

گدای کوچهٔ عشقت شه با اقبال — که هست مملکت دلش مصون ز زوال

گذشتن از غم امروز و اندهٔ فردا — جلوس اوست همایون و جشن با اقبال

گرفت ملک خرد را بیک سوار جنون — کشاده قلعهٔ شکیب و سکون بصدمت تال

گریزد آنکه ز ملکش خرد به کوه عدم — رود دهر آنکه ز ریشش فتد بچاه ضلال

گمان مبر که عطائی مرید عقل شود — که عشق داشت و را بر طریق کسب کمال

ایضاً

گوید چمن وصف گل روی تو بلبل — بیزد به جهان عنبر گیسوی تو سنبل

کو طائر آن سر چه کشاید ز سر طور — تا کرده سبکی جلوهٔ ناز تو تحمل

گیرم که دگر سیم تنان ماه تمام اند — از روی چه خورشید تو دارند توسل

گر تو لب جان بخش کشائی به تکلم — عیسی بکند پوشش حیات از تو تسول

گفتار بکردار سیاهم عطائی — زین پس من و لدار علی الله توکل

چهار غزلهٔ لام

لبت بخنده کشائی اگر علی التمثیل — کلام فلسفه باطل کنم بنزد دلیل

لطافت سخن جانفزای تست کز و — لبان به تشنگی وحی تر کند جبریل

لباس عشق تو آنرا سزد که لات هوا — نخست بشکند اصنام بت شکست خلیل

16



لغوب درد ترا باد وانباشد کار — قتیل عشق تو بر زندگی نهد تفضیل
لقای تست عطائی از همه خلق — نخواهد از دو جهان هیچ یکره واصل

ایضا

لاف عشق است جمله و ابطال — تا لمر سے شو و بصورت حال
لاله را داغ دال بس ست نشان — یا وه بلبل بخست سینه و بال
لا بجو راندی بر احتیاج جهان — دم الا رساندت به کمال
لائق زلف انگهی شده مشط — که سرش زیر اره شد پامال
لوت بوت بهشت را بگذار — چون عطائی بجو نعیم وصال

ایضا

لقای تو مگر از هر دو کون داشت امل — که غم نصیب تو است شد بروز ازل
لباس عشق بدوش ضعیف من بستند — شکوه کوه ببین و تن گیاه اول
لیالی غم ما را ظهور روز کجاست — مگر نقاب کشائی ز روی همچو مشعل
بی چه آب حیات تو گرد است ملک — هجوم کرده چو زنبور گرد شان عسل
لحون شعر عطائی در آورد بسماع — گروه مستمعان را ابتدای غزل

ایضا

لذت عشق داند آن بیدل — که سر دار باشدش منزل
لیکن آرام جای پروانه است — وسعت نور خمر که محفل
لاف عشق و حساب هستی چه — دل یکی و غم دو تا مشکل
لفظ و معنی تو تا یکی نبود — نگهی هیچ زین عمل حاصل
لیس فی الارض والسما جز دوست — ای عطائی ز تو هوا بگسل

دو غزله میم

می فشاند در سخن آن لعل شکر بار گل — بشکنند تر سیم مباد ارونق بازار گل
میشود از عکس آن خنده این بهار نی خزان — جیب و دامان منفعل و سته بسیار گل
مشک را خون شد سیه از غیرت خال خطش — جیب جان را چاک زد از رشک آن رخسار گل

میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا	غنچهٔ تصویر قالی را بیک رفتار گل
مست شوق آمد عطائی در بهار حسن او	جای آن دارد که هر حرفش بود طومار گل

ایضاً

محو تبسم شد در بهار حسن دلدار گل	بسکه در وصف جمالش کرده ام تکرار گل
موج می ریزد چو در صحن چمن وقت نسیم	از تبسم در کنار آن پری دیدار گل
میشود از سایهٔ آن خرمن گل کوی و بام	همچو صحن روی قالی جمله خرمن زار گل
ماه می چیند بدور حسن آن خندان بهار	از سنان کاز سرطان فلک بخار گل
میتوان از گلشن نامهٔ عطائی یافتن	همچو فصل نوبهار اندر خزان بسیار گل

دو غزلهٔ نون

نقاب چهره برانداخت بهاران گل	بچاک سینه برآمد چو دلفگاران گل
نمونه ایست ز حال دلم که در هر باد	همی زند بد و سو سر چو بیقراران گل
نگشت زان لب شیرین چو کوهکن دلشاد	اگرچه سر زده عمری بکوهساران گل
نهاد گوش برآواز بلبلان چمن	به بانگ مقدم جانان چو روزه داران گل
نثار کرد عطائی بمقدم دلدار	ز گلشن دل و دست قلم هزاران گل

ایضاً

نوبهار آمد فزون شد رونق بازار گل	از تعظیم کرد جا بر طرهٔ دستار گل
نیست گنجائی تعجب گر ز فیض نوبهار	بشگفد چون شاخ گلبن باز نوک خار گل
نافها و غنچها بگشاد عطار نسیم	نشکها را بست اندر دامن صد بار گل
نکهت جان بخش میدارد مگر از زلف یار	عنبر سارا ست اندر طبلهٔ عطار گل
نغز گفتار عطائی از بهار گل چراست	در خیال دوست می بیند در و دیوار گل

دو غزلهٔ واو

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل	که فعل شان همه هزلست و قول شان باطل
ورای فسق نه افگنده اند هیچ متاع	بدون لوث نه دارند هیچ در محمل

19

وفا نکرد بکس جز بفاجران عزت	زکار نیک گریزان بمعصیت مائل
وپیا ظهور ز آینده و رونده گرد	چو جسر پشت قوی و شکم تهی بغل
وفاق کی به عطائی کنند این دونان	که مانده اند بفسق اندرون چو خر در گل

ایضا

وعدها بود ترا با من عهد دیده کمال	خود شکستی به تغافل چو نقصا ور خیال
ده که عمری بقفای تو بسی خون خوردم	بود در دل ز وفای تو تمنای وصال
وقت ما دیر بدنبال تو گردید دریغ	بس گرانمایه گهری داده خریدیم سفال
وحشت آمد ز توام زانکه بترغیب تو گل	از بهار تو نچینند چسان فارغ بال
واگذاریم عطائی طلب لاله رخان	زین سپس ما و دل اندر طلب کسب کمال

دو غزله های هوز

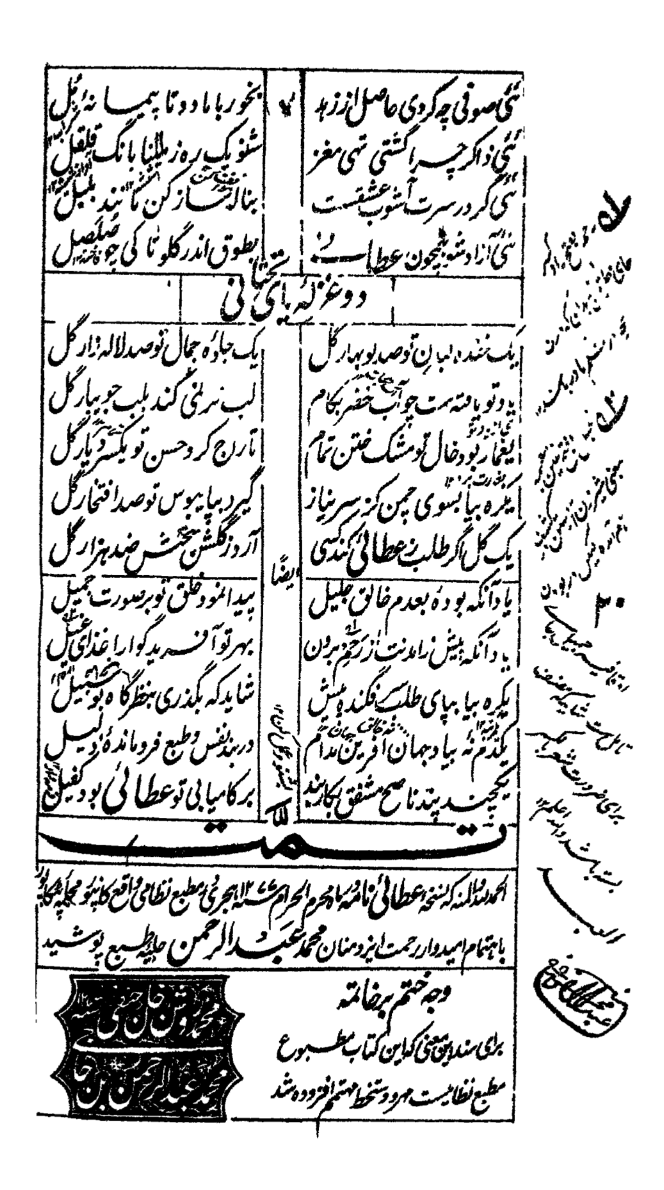
تا کی ای دل بلاکش ما از فلک منال	خو کرده به درد و دوا را مکن خیال
هر رنج کز حبیب رسد راحتی شمار	زهر حکیم کامل مطلق بود زلال
هر چند از جفای بتان سر کشیده	آخر وفا دوام کند دولت وصال
هجران کجاست چون هو معکم برای تست	تا کی بسان غنچه کند آسمان ملال
همت بلند خواه عطائی که بره عشق	گوی قبول خویش همی بر بسوی جال

ایضا

هر جا که بشگفد به چمن در بهار گل	دارد به پیش حسن رخت افتخار گل
همرنگ عارض تو نگردد به هیچ رنگ	گرچه صفا و رنگ دارد هزار گل
هر سو زند چو شیفتگان سر بکنج باغ	در آرزوی روی تو بی اختیار گل
هر دم خراش سینه بلبل برای اوست	تا از نسیم زلف تو شد بوی دار گل
هامون و کوه و باغ و چمن گشت لاله زار	از بسکه کرد کلک عطائی نثار گل

غزل همزه

ای ناظره به بین بصورت گل	نگه کن آب و تاب زلف سنبل



نی صوفی چه کردی حاصل از زهد
بخور با ما دو تا پیمانهٔ گل

نی ذاکر چرا گشتی تهی مغز
شنو یک ره ز مینا بانگ قلقل

نی گر در سرت آشوب عشقست
بنال آنسان که تا نالند بلبل

نی آزاد شو همچون عطائی
بطوق اندر گلو تا کی چو صلصل

دو غزلهای تجنیسی

یک خنده از لبان تو صد نوبهار گل
یک جلوهٔ جمال تو صد لاله زار گل

یاد تو یافته است چو آب خضر بکام
لب تر نمی کند بلب جویبار گل

یغما ربود خال تو مشک ختن تمام
تاراج کرد حسن تو یکسر دیار گل

یکره بیا بسوی چمن کز سر نیاز
گیرد بپای بوس تو صد افتخار گل

یک گل اگر طلب ز عطائی کند کسی
آرد ز گلشن سخنش صد هزار گل

ایضاً

یاد آنکه بوده بعدم خالق جلیل
پیدا نمود خلق تو بر صورت جمیل

یاد آنکه پیش راندت از رحم برون
بهر تو آفرید گوارا غذای نیل

یکره بیا بپای طلب سر فکنده پیش
شاید که بگذری بنظرگاه بو جمیل

یکدم نه بیاد جهان آفرین مدام
در بند نفس و طبع فرو ماندهٔ ذلیل

یکچند پند ناصح مشفق بکار بند
بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

تمت

الحمد لله والمنه که نسخهٔ عطائی نامه بماه محرم الحرام سنه ۱۳۰۲ هجری در مطبع نظامی واقع کانپور محله پتکاپور باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن حلیهٔ طبع پوشید

وجه ختم بر خاتمه
برای سند بودن که این کتاب مطبوع
مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم افزوده شد

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن بن جان

